

اشاره

خب، برای این که موضوع این ستون را توضیح بدهم اول یک صلوات بفرستید (اللهم صل علی محمد و آل محمد)
همین است، موضوع ستون ایستگاه صلواتی، همین است! صلوات
اللهم صل علی محمد و آل محمد

یعنی وقتی خسته و دل شکسته! عرق ریزان و نفس زنان! از صفحات و ستون های دیگر به این ستون رسیدید. اول نگاهی به تابلو سردر این ستون بیاندازید و صلواتی بفرستید:
«اللهم صل علی محمد و آل محمد»

بعد روی یکی از نیمکت های کنار ستون بنشینید و برای این که خستگی تان درزود خاطره یا خاطراتی درباره صلوات بگویید و بشنوید. (دقت کنید یعنی خودتان هم باید برای رونق این ستون که البته کسی دیگر رونقش را تضمین کرده، دست به قلم شوید.)

بعد با لبخندی بر لب چند صلوات بفرستید و بلند شوید به ادامه گشت و گذار برای «دیدار آشنا»

یا علی مدد
صلوات

ایستگاه صلواتی
علی قهرمانی

صلوات ترافیک

تا چشم کار می کرد ماشین بود و ماشین، راه بندان، بوق و سروصد! توی این نیم ساعت ماشین حتی نیم متر هم جابه جا نشده بود. باید می رفتم هیات، دوست داشتم قبل از شروع مجلس، تو هیأت باشم. داشت دیر می شد!...

مگه هیأت مال خود آقا نیست؟! پس چرا نمی خواد برم؟!
مطمئناً آقا به فکر ما هست! خودش فرمود: ما شما را فراموش نمی کنیم. پس عیب کار کجاست؟! به لحظه دقت کردم دیدم تو این مدت که تو ماشینم یه لحظه ام به یاد آقا نبوده ام.

خدا یا! برای جبران این که... همین الان ده تا صلوات برای سلامتی و ظهور امام زمان (عج)

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه

اللهم صل علی محمد و آل...

اللهم صل...

اللهم... راه باز شده بود و ماشین داشت به سرعت خط های جاده را زیر می گرفت.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و...



در خانه را می بندی. عبا را روی دوش می اندازی و به راه می افتی. قدم هایت را تندتر از همیشه برمی داری و با هر قدمی که بر زمین می گذاری، انگار که ذهنت زیرورو می شود و با خود فکر می کنی که چطور کتاب را از او بگیری. کتابی که آن را به هیچ کس نمی داد و تنها خودش مطالبی را از روی آن می خواند. از مردم درباره کتاب شنیده بودی، خیلی زیاد و هربار که حرف های شان را می شنیدی، در دل آرزو می کردی که روزی آن کتاب در دستت باشد تا بتوانی نادرستی مطالبش را به دیگران نشان دهی. به یاد می آوری که روزهایی را به دنبال استادی شیعه بودی و کسی را که می خواستی، پیدا نکردی و بعد از همه گشتن هایت به سراغ این عالم سنی آمدی و دیدی که در بعضی علوم می تواند خوب کمک کند. از همان وقت بود که با خودت عهد کرده بودی هیچ گاه نگذاری او متوجه شیعه بودننت شود.

از همان روزهای اول سعی کردی یکی از بهترین شاگردهایش باشی و سعی ات چه زود به نتیجه رسید. لحظه ای می ایستی و از خود می پرسی: اگر ندهد چه؟ نمی دانی چه طور خواهد شد ولی به خودت قول دادی هرطوری شده، او را راضی کنی تا برای مدت کمی کتابش را به تو بدهد. امیدواری! آخر تا به حال

